

زمان کار اجتماعاً لازم و قیمت‌های تعادلی

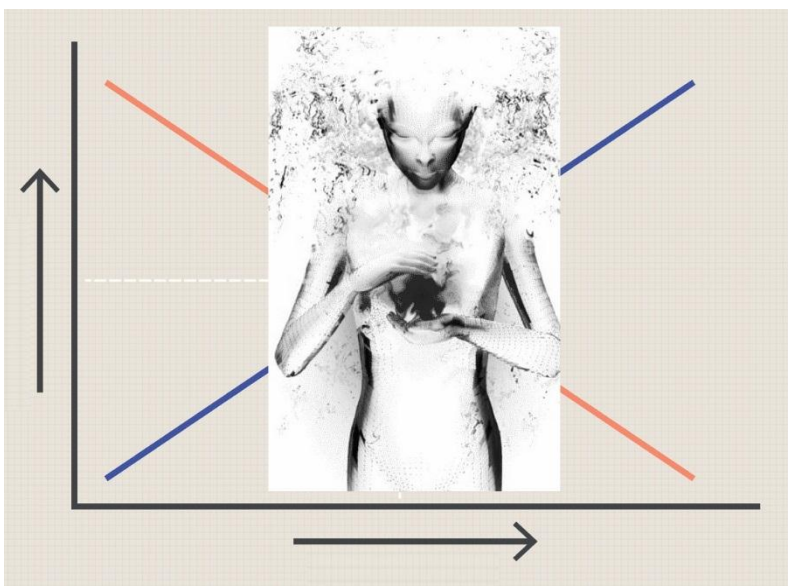
نقدی بر تفسیر شکل ارزش نظریه‌ی مارکس و پیشنهادی برای
توافق احتمالی

تئوری اقتصادی

فرد موزلی^۱



ترجمه‌ی فرزاد فرهنگند



^۱استاد ممتاز اقتصاد کالج مونت‌هالیاک

یک بحث مهم در تحقیقات مارکسیستی در دهه‌های اخیر، به اصطلاح «تفسیر شکل ارزش»^۱ (VFI) نظریه‌ی مارکس در سرمایه (مانند رویتن و ویلیامز، آرتور، هاینریش، میلیوس) بوده است. یک نکته‌ی مهم در تفسیر شکل ارزش (VFI) این است که مقدار زمان کار اجتماعاً لازم^۲ (SNLT) به تنهایی در تولید تعیین نمی‌شود، بلکه به تقاضا برای محصول نیز بستگی دارد. من ابتدا مفهوم زمان کار اجتماعاً لازم (SNLT) مارکس را به‌طور خلاصه مرور و سپس آن را با تفسیر شکل ارزش (VFI) مقایسه خواهیم کرد. طرفداران تفسیر شکل ارزش (VFI) معمولاً در مورد این که آیا این تفسیری از نظریه‌ی مارکس است یا بازسازی (VFR?) آن تردید دارند. من بر روی یک نکته‌ی کلیدی خاص تمرکز خواهیم کرد که به‌ندرت در این نوشته‌ها مورد بحث قرار گرفته است و فکر می‌کنم می‌تواند منجر به حل نسبی جدل شود- آیا زمان کار اجتماعاً لازم (SNLT) قیمت‌های تعادلی را تعیین می‌کند یا قیمت‌های غیرتعادلی بازار را؟

در بخش ۱ از فصل ۱ سرمایه، مارکس زمان کار اجتماعاً لازم (SNLT) را به‌وضوح بدین قرار تعریف کرد که تنها در تولید با میانگین زمان کار مورد نیاز برای تولید هر کالا تعیین می‌شود؛ بدون این که درباره تقاضا چیزی بگوید.

زمان کار اجتماعاً لازم عبارت از زمان کار مورد نیاز است که تحت شرایط تولید عادی اجتماعی و با حد متوسط اجتماعی مهارت و شدت کار رایج در آن جامعه بتواند ارزش مصرفی به وجود آورد. (مارکس ۱۹۷۷، ص ۱۲۹)

بنابراین آنچه منحصراً مقدار ارزش هر کالایی را تعیین می‌کند، زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید آن است. (مارکس ۱۹۷۷، ص ۱۲۹)

از سوی دیگر، «تفسیر شکل ارزش» در عوض استدلال می‌کند که زمان کار اجتماعاً لازم (SNLT) (چه نظریه‌ی مارکس یا بازسازی آن) تا حدی به تقاضای اجتماعی برای کالاهای خاص در بازار بستگی دارد. برای مثال، در یک صنعت اگر عرضه بیشتر از تقاضا باشد ($S > D$)، آن‌گاه قیمت کالا کاهش می‌یابد و زمان کار اجتماعاً لازم (SNLT) نیز به علت کمبود تقاضای اجتماعی کافی کاهش می‌یابد (تقاضا دیگر «اجتماعاً لازم» نیست)، حتی اگر میانگین زمان کار تولید ثابت بماند.

زمان کار اجتماعاً لازم و قیمت‌های تعادلی

با این حال، من استدلال می‌کنم که نظریه‌ی مارکس در سرتاسر کاپیتال فرض می‌کند که عرضه و تقاضا برابر هستند ($S = D$) (سواى برخی از موارد جزئی پراکنده). به عبارت دیگر، نظریه‌ی قیمت‌های مارکس در سرمایه در باره‌ی قیمت‌های بازار نیست، بلکه در مورد قیمت‌های تعادلی یعنی قیمت‌های متوسط بلندمدت است که «مراکز ثقل» هستند و قیمت‌های واقعی بازار حول آن نوسان می‌کنند. بیان مختصر این فرض در فصل ۱۰ از جلد ۳ سرمایه آمده است:

این فرض که کالاها از حوزه‌های مختلف تولید به ارزش‌هایشان فروخته می‌شوند، طبیعتاً معنایی جز این ندارد که این مرکز ثقلی است که قیمت حول آن می‌چرخد و در افزایش و کاهش دائمی آن متعادل می‌شود. (مارکس ۱۹۸۱، ص ۲۷۹)

در ادامه‌ی این فصل، مارکس در مورد این فرض توضیح داد:

مبادله یا فروش کالاها به ارزش آنها قانون عقلانی و طبیعی تعادل بین آنهاست؛ این مبنایی است که بر اساس آن انحرافات باید توضیح داده شود. (مارکس ۱۹۸۱، ص ۲۸۸)

قوانین درونی واقعی تولید سرمایه‌داری را نمی‌توان به‌وضوح بر حسب تعامل عرضه و تقاضا توضیح داد... زیرا این قوانین فقط آنگاه در صورت تحقق یافته‌ی خالص خود ظاهر می‌شوند که تأثیر تقاضا و عرضه پایان یافته باشد، یعنی هنگامی که این دو با هم انطباق یافته باشند. در واقع عرضه و تقاضا هرگز با هم منطبق نمی‌شوند، یا اگر هم چنین انطباقی حاصل شود، تصادفی است و لذا از لحاظ علمی مورد توجه قرار نمی‌گیرد؛ و می‌بایست به‌منزله‌ی چیزی که روی نداده است تلقی شود. ولی چرا در اقتصاد سیاسی فرض می‌شود که آنها با هم انطباق پیدا می‌کنند؟ برای اینکه بتوان پدیده‌ها را به صورت قانونمند آنها، به صورتی که با مفهوم آنها تطبیق داشته باشد بررسی کرد، یعنی آنها را مستقل از نمودی که در نتیجه‌ی حرکت تقاضا و عرضه پیدا می‌کنند مورد مطالعه قرار داد... قیمت‌های [واقعی] بازار که از قیمت‌های [میانگین] بازار منحرف می‌شوند به سمت میانگین متعادل می‌شوند تا به ارزش‌های بازار تبدیل شوند ... و این رقم میانگین به‌هیچ‌وجه صرفاً اهمیت نظری ندارد. بلکه از لحاظ عملی برای

سرمایه‌هایی که سرمایه‌گذاری‌شان بر اساس نوسانات و جریان‌های یک دوره زمانی کم‌وبیش ثابت محاسبه می‌شود مهم است. (مارکس ۱۹۸۱، ص ۲۹۱)

بنابراین می‌توانیم ببینیم که نظریه‌ی ارزش مارکس درباره «قوانین درونی» قیمت‌های تعادلی است که قیمت‌های بازار حول آن نوسان می‌کنند. و مارکس نیز در این متن توضیح داد که این قیمت‌های تعادلی تعیین‌کننده‌ی اصلی تصمیم‌های سرمایه‌گذاری سرمایه‌داران است و بنابراین مهم‌تر از قیمت‌های بازار هستند.^۳

در فصل ۵ از جلد ۱، مارکس بیان کرد که نظریه‌ی او درباره‌ی ارزش اضافی بر این فرض استوار است که کالاها به ارزش خود فروخته می‌شوند:

صاحب پول... باید کالاهای خود را بنا به ارزشی که دارند خریداری کند، و با وجود این در پایان فرآیند ارزشی بیشتری را از گردش بیرون کشد که در ابتدا در آن وارد کرده بود. (مارکس ۱۹۷۷، ص ۲۶۹)

مارکس در پاورقی طولانی و مهم توضیح داد که منظور او از «ارزش» میانگین قیمت‌هایی است که قیمت‌های بازار حول آن نوسان می‌کنند. او استدلال کرد که قیمت‌های بازار باید نادیده گرفته شوند زیرا آنها «تصادفی» و در «وضعیت اتفاقی آشفته‌ای» هستند و برای توضیح ارزش اضافی بی‌ربط هستند. این فرض که کالاها به ارزش خود فروخته می‌شوند (یعنی به قیمت‌های متوسط یا تعادلی آنها) در سراسر جلد‌های ۱ و ۲ سرمایه حفظ می‌شود.

از آن جایی که میانگین قیمت‌های تعادلی فرض می‌کنند که عرضه و تقاضا برابرند ($S = D$) بنابراین S و D هیچ تأثیری در تعیین قیمت‌های تعادلی ندارند. قیمت‌های تعادلی صرفاً توسط علت اساسی یعنی میانگین زمان کار در تولید تعیین می‌شود. S و D قیمت‌های بازار را تعیین می‌کنند، نه قیمت‌های تعادلی را. و اگر در یک صنعت عرضه و تقاضا برابر نباشد ($S \neq D$)، آنگاه قیمت بازار کالا با قیمت تعادلی آن متفاوت خواهد بود، اما قیمت تعادلی ثابت می‌ماند و همچنان با میانگین زمان کار در تولید تعیین می‌شود.

علاوه بر این، اگر فرض شود که عرضه و تقاضا برابرند ($S = D$)، همانطور که مارکس عموماً در سرمایه فرض می‌کند، آن‌گاه تقاضا و مبادله هیچ تأثیری بر تعیین زمان کار اجتماعاً لازم (SNLT) ندارند، حتی با تعریف متفاوت تفسیر شکل ارزش

زمان کار اجتماعاً لازم و قیمت‌های تعادلی

(VFI) از زمان کار اجتماعاً لازم (SNLT) از جمله تقاضا. اگر عرضه و تقاضا برابرند ($S = D$)، آن‌گاه تقاضا (D) عامل تعیین‌کننده‌ی قیمت تعادلی نیست. بنابراین شاید این می‌تواند یک نقطه‌ی توافق مهم باشد: اگر فرض شود $S = D$ ، آنگاه زمان کار اجتماعاً لازم (SNLT) در تولید با میانگین زمان کار تعیین می‌شود و این مقادیر زمان کار اجتماعاً لازم (SNLT) قیمت‌های تعادلی کالاها را تعیین می‌کند، همان‌طور که مارکس فرض کرد.^۴ تفسیر شکل ارزش (VFI) اهمیت قیمت‌های تعادلی در سرمایه‌داری و در نظریه‌ی سرمایه‌داری مارکس را تشخیص نمی‌دهد.

اگر فرض شود عرضه و تقاضا نابرابرند ($S \neq D$)، آنگاه شاید بتوانیم توافق کنیم که دو مفهوم متفاوت از زمان کار اجتماعاً لازم (SNLT) وجود دارد و شاید این دو مفهوم متفاوت از زمان کار اجتماعاً لازم (SNLT) با یکدیگر سازگار هستند، نه سازگار. این دو مفهوم از زمان کار اجتماعاً لازم (SNLT) عبارتند از:

زمان کار اجتماعاً لازم SNLT(E): یک مفهوم تعادلی از زمان کار اجتماعاً لازم (SNLT) = میانگین زمان کار در تولید، که مستقل از تقاضا است و قیمت‌های تعادلی را تعیین می‌کند؛ و

زمان کار اجتماعاً لازم SNLT(D): یک مفهوم غیرتعادلی از زمان کار اجتماعاً لازم (SNLT) = زمان کار دریافت شده از طریق مبادله که تا حدی به تقاضا بستگی دارد و قیمت‌های بازار را تعیین می‌کند.

خود مارکس این دو مفهوم متفاوت از زمان کار اجتماعاً لازم (SNLT) را در پنج متن کم‌تر شناخته شده در نوشته‌هایش پیشنهاد کرد، یک مورد در جلد ۱ سرمایه (ص ۲۰۲)، دو مورد در جلد ۳ سرمایه (ص ۲۸۸-۸۹ و ۷۷۴-۷۵) و دو مورد در نظریه‌های ارزش اضافی، یک مورد در جلد ۱ (ص ۲۳۱-۳۲) و مورد دیگر در جلد ۲ (ص ۵۲۱). در این متون، مارکس مفهوم زمان کار اجتماعاً لازم (SNLT) را از یک مفهوم مبتنی بر تولید به مفهوم دیگر از جمله تأثیر تقاضا تغییر نمی‌دهد، بلکه در عوض مفهوم دوم زمان کار اجتماعاً لازم (SNLT) را برای حالت غیرتعادلی نابرابری عرضه و تقاضا ($S \neq D$) اضافه می‌کند. مفهوم اساسی زمان کار اجتماعاً لازم (SNLT) همچنان

میانگین زمان کار در تولید است که قیمت‌های تعادلی را تحت فرض معمول در نظریه ی برابری عرضه و تقاضا ($S = D$) مارکس تعیین می‌کند. بنابراین به نظر می‌رسد که اختلاف نظر در مورد تفسیر شکل ارزش زمان کار اجتماعاً لازم (SNLT) را می‌توان، حداقل تا حدودی، از این طریق حل کرد. و اختلاف نظر در واقع بیشتر در مورد اهمیت نسبی قیمت‌های تعادلی و قیمت‌های غیرتعادلی در نظریه‌ی مارکس است؛ در اینجا دوباره به نظر می‌رسد که یک نظریه‌ی خوب باید هر دو نوع قیمت و هر دو نوع زمان کار اجتماعاً لازم (SNLT) را توضیح دهد. اگرچه در سرمایه، قیمت‌های تعادلی آشکارا بسیار مهم‌تر هستند. امیدوارم پیشنهاد من برای توافق توسط طرفداران تفسیر شکل ارزش (VFI) و دیگران مورد بحث قرار گیرد. در صورت تمایل، شاید بتوانیم پنج متن ذکر شده در بالا را مورد بحث قرار دهیم که در آنها خود مارکس مفهوم غیرتعادلی دوم زمان کار اجتماعاً لازم (SNLT) را پیشنهاد کرد. شاید دیگران از متون دیگری آگاه باشند که مارکس در آنها پیشنهاد مشابهی ارائه کرده است.

منبع:

Moseley, F. (۲۰۲۱). Socially Necessary Labor-time and Equilibrium Prices: A Critique of the Value Form Interpretation of Marx's Theory and a Suggestion for Possible Consensus. Academia Letters, Article ۱۷۲. <https://doi.org/۱۰.۲۰۹۳۵/AL۱۷۲>.

۱ value form interpretation (VFI)

۲ socially necessary labor-time (SNLT)

۳ لطفاً توجه داشته باشید که مارکس در این متن توضیح داد که «در واقعیت» $S = D$ «هرگز منطبق نیستند» و «فقط تصادفی» منطبق می‌شوند، اما اقتصاد سیاسی، از جمله نظریه‌ی او، $S = D$ را برای توضیح «قوانین درونی» سرمایه‌داری فرض می‌کند. در سطح پایین‌تری از انتزاع بالای سرمایه، نظریه‌ی مارکس می‌تواند برای توضیح بحران‌های اقتصادی در سرمایه‌داری که در آن $D < S$ ، نه فقط در صنایع

خاص، بلکه در کل اقتصاد به کار رود. «بحران‌ها»ی (منتهی به انقلاب) موضوع کتاب ۶ در طرح اصلی ۶ کتاب اصلی مارکس بود.

آلبته این نظریه‌ی قیمت‌های تعادلی در سطح بسیار بالایی از انتزاع قرار دارد. تئوری قیمت‌های تعادلی مارکس در نظریه قیمت‌های تولید او در جلد ۳ به‌طور کامل‌تر توسعه یافت که در آن قیمت‌های تولید، قیمت‌های تعادلی هستند که علاوه بر زمان کار اجتماعاً لازم (SNLT) در هر صنعت، به یکسان‌سازی نرخ سود در بین صنایع بستگی دارد. اما در هر دو سطح انتزاع، نظریه‌ی مارکس در مورد قیمت‌ها، یک نظریه قیمت‌های تعادلی است که $S=D$ را فرض می‌کند و بنابراین آنها مستقل از D هستند. درکل تفسیر شکل ارزش (VFI) مرتبط با سطح انتزاع جلد ۱ است.

منابع

- مارکس، کارل ۱۹۷۷ [۱۸۶۷]، سرمایه، جلد ۱، نیویورک: رندوم هاوس.
مارکس، کارل ۱۹۸۱ [۱۸۹۴]، سرمایه، جلد ۳، نیویورک: رندوم هاوس.